

## گزارش برنامه ی سیلان ۲۲، ۲۴ و ۲۵ تیرماه ۱۳۷۹

صبح روز چهارشنبه ۲۳ تیرماه گروه ۱۰ نفری ما در ساعت ۶:۴۵ راهی منطقه ی الموت و روستای گازرخان شد. فاصله ی تهران تا قزوین ۱۰۵ km و قزوین تا روستای گازرخان ۸۵km است.

صبحانه در بین راه در اتوبان کرج - قزوین صرف شد. تابلوی راهنمای جاده الموت ما را به سوی جاده ی پر پیچ و خم الموت سوق داد. منطقه ی زیبا و بکر با مردمانی سختکوش. مزارع سرسبز و زیبای ناحیه خبر از تلاش و کوشش مردم منطقه می داد. ساعت ۱۱:۴۵ وارد روستای گازرخان از توابع الموت شدیم. سرزمین الموت به سه قسمت تقسیم می شود که یکی از این سه ناحیه رودبار الموت نام دارد. بقایای قلعه ی تاریخی حسن صباح «خداوند الموت» بر بالای روستای گازرخان بر فراز صخره های پرشکوه و با ابهت خودنمایی می کرد. شکاف های مورب درون این صخره ها و حجره هایی که درون آن تراشیده شده هنوز هم پس از گذشت ۴۰۰ سال خوفناک به نظر می آید.

به علت کمبود وقت و عدم آگاهی دقیق نسبت به زمان راهپیمایی تا محل اقامت شب اول کوهپیمایی با تشخیص سرپرست برنامه خانم سکینه کشاورز مروجی، بازدید قلعه حذف شد. فاصله قلعه تا روستای بعدی- خشکه چال - در حدود ۲۰ دقیقه می باشد. قلعه خداوند الموت را ترک کرده و ساعت ۱۲ بعد از ظهر وارد روستای خشکه چال شدیم. صعود را از این روستا شروع کردیم. مسیر را از درون جاده ی خاکی دنبال کردیم و پس از گذشت یک ساعت و نیم به آبشار کوچکی رسیدیم که آب آن از درون کانال کنار جاده به سمت روستا جاری بود. تا ساعت ۱۴:۱۵ برای صرف ناهار و اقامه ی نماز توقف کردیم و سپس راه را از همین جاده دنبال کرده تا سرانجام به رودخانه رسیدیم و مسیر را از درون رودخانه در دره و از روی تخته سنگ ها ادامه دادیم. بالای بستر رودخانه کلبه ی کوچک سفید رنگی از دور خودنمایی می کرد. این کلبه متعلق به تاسیسات سازمان انرژی اتمی ایران بود. بالاخره ساعت ۳ بعد از ظهر به تاسیسات رسیدیم. ساختمان آبی و سفید رنگ در دل کوه. به دلیل مسایل امنیتی نگهبان تاسیسات از ابتدای ورود گروه ما به محوطه تا زمان خروج از آن ما را مشایعت کرد!

مسیرمان را همچنان از کنار رودخانه دنبال می کردیم. در بین راه به گوسفندسراها و چهارپاهایشان که مشک های دوغ بر پشتشان سنگینی می کرد برخوردیم و با پرس و جو از آن ها فهمیدیم تا محل اتراق چادرنشین های اول حدود ۱,۵ ساعت و چادرنشین های دوم ۲,۵ ساعت فاصله داریم.

همراه با پیچ و خم رودخانه پیش می رفتیم. گل های کوچک و سفید رنگ از لابلاهای سنگ ها خودنمایی می کرد. عطر آویشن و گلپر فضا را اشباع کرده بود. کم کم بستر رودخانه سنگی و تنگ تر می شد. ترجیح دادیم به سمت بالا حرکت کنیم و مسیر را به جای این که از کف دره دنبال کنیم از روی یال ادامه دهیم. پس از گذشت دو ساعت، در ساعت ۵ بعد از ظهر چادرنشین ها اول را دیدیم و با استقبال گرم آن ها مواجه شدیم. به علت کمبود وقت نتوانستیم دعوت آن ها را برای صرف چایی بپذیریم و بعد از پرس و جو در مورد مکان استقرار چادرنشین های دوم، راه را ادامه دادیم. ساعت ۶ بعد از ظهر با چادرنشین های دوم برخورد کردیم. به علت وجود چشمه در محل استقرار چادرها تصمیم گرفتیم شب را در آغل گوسفندان به صبح برسانیم. باد ملایمی می وزید و کوه های شمالی منطقه آن طرف دره (سمت چپ) کاملاً در ابر مستقر بودند. بچه ها مشغول تدارک شام (سالاد اولویه) بودند. آغل گوسفندان در حدود ۶۰ سانتی متر پایین تر از سطح زمین بود و اطراف آن را با سنگ چین مرزبندی کرده بودند. این کار از نفوذ باد به درون محوطه ی آغل تا حدود زیادی جلوگیری می کند. ساکنین چادرها با ماست و سرشیر و شیر داغ از گروه ما پذیرایی کردند و آن ها را برای شب مانی به چادرهای خود دعوت کردند. سه تن

از افراد گروه دعوت ایشان را پذیرفتند و بقیه تصمیم به شب مانی در آغل گوسفندان گرفتند. ماه سپیدفام با درخشش هر چه تمامتر از پشت کوه ها طلوع کرد و تمام منطقه را روشن کرد. نسیم ملایمی می وزید. تعدادی از افراد پس از خوردن شام به خواب رفتند و بقیه به مهمانی چادرنشین ها.

چادرهایی که در این منطقه برپا شده اند هر کدام متعلق به یک روستا می باشد و هر کدام از این چادرها وظیفه ی نگهداری گوسفندان روستای مربوطه را در طول تابستان دارند. چادرهایی که ما در آن اتراق کردیم متعلق به روستای خشکه چال بود. اتراق محقری که با چند پله از سطح زمین پایین تر می رفت و دیوارهای گلی آن باعث گرم ماندن چادر می شد. پارچه برزنتی زرد رنگ و رنگ و رو رفته ای که آرم قرمز هلال احمر به زور بر روی آن خودنمایی می کرد، آن جا را از آسمان پر ستاره و سورمه ای رنگ شب جدا می کرد. تمام زندگی اهالی چادر، در یکدست لحاف و تشک و چند متکا، یک چراغ نفتی، یک تخته موکت و وسایل مختصر آشپزی خلاصه می شد و زندگی در شرایط سخت با حداقل امکانات. اما یک دنیا صفا، یک دنیا سادگی. به راستی که «حقیقت در وفور کاستی هاست».

آن شب باران با شدت تمام بارید و رعد و برق هر از چند گاهی فضای چادر را مثل روز روشن می کرد. ما زیر لحاف گرم فقط صدای جنب و جوش بچه ها و نقل و انتقال آن ها را به چادر آشپزخانه می شنیدیم و میزبان ما هم تا صبح به دنبال خالی کردن چادر آشپزخانه برای شب مانی بچه ها و چکاب سوراخ های چادر خودشان بود. شب با تمام حوادثش گذشت و صبح مه آلود و سرد و بارانی دمید. با توجه به وضعیت هوا و پیشنهاد راهنمای برنامه تصمیم گرفتیم تا معلوم نشدن وضعیت جوی، حرکت نکنیم. جنب و جوش و تدارک صبحانه از ساعت ۵،۵ صبح آغاز شد. بعد از پر کردن قمقمه های آب از چشمه و باز شدن هوا بالاخره ساعت ۸ صبح از سمت راست دره و رو به سمت بالای یال شروع به حرکت کردیم. نشان دوم ما دکل رادیو و تلویزیون بود که در منتهالیه سمت راست دره و نزدیک گردنه برپا شده است. ساعت ۱۱:۴۰ پای دکل تلویزیونی رسیدیم و بعد از خوردن سوپرپرایز آقای یزدی پور (هندوانه ی ۸ کیلویی) به راه خود ادامه دادیم. مسیر از زیر قسمت های سنگی که دکل بر روی آن بنا شده بود به صورت مسیری پاکوب و گوسفندرو از میان خارهای سبز تا گردنه ی تشدید شکل " سیالان کاملاً مشخص بود. قله ی مه آلود و پر ابهت سیالان در سمت راست گردنه در سمت شمال خودنمایی می کرد. راه را به سمت شمال پی گرفتیم. ساعت ۱۴:۲۴ پس از چند تراورس به گردنه ی سیالان رسیدیم. در بین راه طرف های آب را از برفاب برفچال ها پر می کردیم. ناهار را روی گردنه خوردیم. از دوردست از سمت روستای هَنیز یک گروه به گردنه نزدیک می شدند. پس از گفتگو با این گروه و راهنماهایشان متوجه شدیم هنوز تا پایین خیلی راه مانده و بهتر است هر چه سریعتر حرکت کنیم. ساعت ۱۵:۰۵ گردنه را ترک کردیم هوا کاملاً مه آلود بود و از میان مه صدای گوسفندها و چوپان هایشان ما را از مسیری که می پیمودیم مطمئن تر می کرد. پایین گردنه به گوسفندسرای هَنیز رسیدیم و وجود سنگنوشته هایی مثل « بیا بعداً می فهمی » مانند علامت های روی نقشه ی گنج، ما را در مسیرمان هدایت کرد!

مه عظیمی منطقه را پوشانده بود و برفچال زیبایی در سمت راست مسیرمشاهده می شد. پایین برفچال استراحت کوتاهی کردیم و مسیرمان را ادامه دادیم بعد از گذر از کنار یک دیوار سنگی با معبری بسیار باریک راه را به سمت شمال ادامه دادیم (قطب نما). در این قسمت از مسیر ارتفاع کم نمی کردیم و گذر عرضی گروه (تراورسی) بسیار طولانی و نگران کننده می شد، قطب نما جهت شمال را نشان می داد، بالاخره باز هم به یکی از سنگ ها و علامت ها رسیدیم و از مسیر پاکوب شروع به پایین آمدن کردیم و ساعت ۱۸:۳۰ با یکی از اهالی عسلی محله برخورد کردیم. و متوجه شدیم تا عسل محله حدود

۳ ساعت راه باقی مانده است. ساعت ۱۹:۳۰ به جنگل رسیدیم. صدای چک چک قطرات شب‌نم بر روی برگ درختان جنگل، طنین رودخانه ای نامرئی را در گوش می افکند. پس از عبور از جنگل از شدت غلظت مه هم کاسته شد. ساعت ۲۰ به کنار رودخانه دوهزار در کف دره رسیدیم. رودخانه از سمت چپ مسیر جاری بود از چشمه آب پایین کنار یک کلبه سنگی مقداری آب برداشتیم و با راهنمایی گروهی که قصد شب مانی در آن کلبه را داشتند فهمیدیم که نام محل دریا سر است. تصمیم گرفتیم شب را در کلبه هایی که در میان دره فراخ دوهزار قرار داشتند بگذرانیم و فردا صبح عسل محله شویم. نشان به آن نشان که تا ساعت ۱۰ شب راه رفتیم و نشانی از کلبه ها نیافتیم. همه ی بچه ها خسته بودند. تصمیم گرفتیم شب را بر روی علف های خیس و زیبای دره دوهزار به صبح برسائیم. لیلا بهرامی و نیما یزدی پور برای بررسی منطقه رفتند و پس از بازگشت آن ها با کمک چند تن از بچه ها برای پیشگیری از حملات احتمالی حیوانات وحشی آتش روشن کردیم. بقیه افراد هم مشغول تدارک چایی و سوپ داغ شدند. هوا کاملاً صاف بود و ستارگان درخشان مانند الماس در پرده سیاه رنگ شب می درخشیدند. به دلایل امنیتی که ما بعداً فهمیدیم، خانم بهرامی و آقای یزدی پور تا صبح کنار آتش بیدار ماندند!

صبح روز سوم هم رسید. مه صبحگاهی سراسر منطقه را پوشانده بود. گاوهای نزدیک محل اتراق ما، اطرافمان می چریدند و کنجکاوانه به ما نگاه می کردند. راه تقریباً به پایان رسیده بود. چراغ های عسل محله را شب قبل خانم بهرامی و آقای یزدی پور دیده بودند و طبق برآورد آن ها تا آن منطقه حدود یک ساعت راهپیمایی داشتیم، بنابراین دیگر عجله ای در کار نبود. راهپیمایی ۱۴ ساعته دیروز همه را خسته کرده بود، بنابراین کیسه خواب ها بهترین و مناسب ترین جای آن منطقه حساب می شد! پس از صرف صبحانه ساعت ۹ صبح حرکت کردیم.

علت این که کلبه های دریا سر را ندیدیم این بود که پیش از حد به سمت راست متمایل شده بودیم. به هر حال ساعت ۹:۴۰ به کنار چشمه ای با سنگ های سفید رسیدیم. روستای عسل محله با خانه های گلی، چوبی، سیمانی با پنجره های چوبی خود نمایان شد. ساعت ۱۰ صبح کنار آلاچیق در روستا توقف کردیم. در زیر این آلاچیق یکی از زنان محلی و فرزندانش در روزهای تعطیل با چایی و میوه (سیب ترنق)، از رهگذران پذیرایی می کرد. بقیه مسیر را تا جاده اصلی با نیسان یکی از اهالی ده پیمودیم. فاصله ی عسل محله تا جاده اصلی حدوداً ۴۵ دقیقه شد. کنار جاده اصلی تنکابن از راننده نیسان خداحافظی کرده و منتظر مینی بوس دانشگاه شدیم و عازم تنکابن شدیم. بالاخره، ساعت ۷ بعد از ظهر روز ۲۵ تیر ماه سال ۱۳۷۹ برنامه مه آلود و خیس و زیبای راهپیمایی الموت - تنکابن ما به پایان رسید.

### **همنوردان این برنامه:**

- ۱- سکینه کشاورز مروچی (سرپرست). ۲- لیلا بهرامی (مسئول فنی). ۳- مارال پناهی.
- ۴- الهام خانی(تدارکات). ۵- مینا رحیمی. ۶- طاهره مسعودیان. ۷- مرجان قیامی. ۸-
- نگین یقینی(گزارش نویس). ۹- نیما یزدی پور(همراه). ۱۰- جمشید محمدی (راهنما).